

فریدون نوزاد

بقیه از شماره قبل

حزین لاهیجانی

از آن سوی شاه نیز بعزم دفع باقیمانده نیروی افغان که در قلعه درگزیں همدان فتنه بپا کرده بودند
 بدا نصاب عازم بود از حزین خواست که همراهی باشد، اما شاعر مایوس استمنکاف ورزید ،
 رهسپار شیراز شد ، آنجا بدتر از اصفهان ، لارخرا بتر از شیراز ، بندر عباس آشفته تر
 از لار ، احساساتش آنقدر جریحه دار شد که اقامت در میهن نتوانست و بوسیله سفینه
 پر تقالی عزم سفر حجاز نمود و به بندر سورت و از آنجا بزیارت خانه خدا رفت و آرزوی
 دیرینش نائل آمد و در ۱۱۴۵ به بحرین بازگشت . -

چون شاه نهماسب از خروج حزین آگاه شد نامه ای بدو فرستاد و تاکید در بازگشت
 می نمود ، مصرأ خواست فاضل آواره ترك سفر گوید و بوطن مالوف باز گردد ، نامه
 شاه که با نهایت ادب و خلوص نوشته شده بود در بین راه بحرین رسید ، و او با دلی
 دردناک در جواب نوشت .

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ای صاحبی که در اثر رنگ و بوی تو

خون کرشمه در جگر گلستان کنم

گنجینه ضمیر گشایم به مدح تو

دست و دل نیاز جواهر فشان کنم

صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز

خواهم نثار راه تو ای خورده دان کنم

گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه ای

ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم

هر جا حدیث پنجه خصم افکنت شود
 از طعنه نسی به ناخن شیر ژیان کنم
 از اعتدال طبع تو گرسر کنم سخن
 صد گل به دامن تپهی مهرگان کنم
 نگذاشت جوش رعشه ز خجالت کف مرا
 تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
 از گردش زمانه ناساز شد ضرور
 چندی وداع بزم تو ای قدر دان کنم
 از صبر می زند دل مغرور لاف ها

خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

حزین قصد بازگشت داشت و حتی از بحرین به بندر عباس آمد اما وضع
 دگر گونه روح حساس و دل بیطاعت او را سخت آزرده و خود در این باره مینویسد:
 الحاصل که عجب حالتی مشاهده میشد و مرا خود طبیعت محبوبست که با بقای بر باطل
 و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار
 اگر عاجز آیم آرام محال و زندگی بر من محال است» بناچار برفاقتی کسه هیچگاه
 تصور نمیکرد ابدی باشد، خود را آزمود، با دلی افسرده و روحی پژمرده از آن
 خارج شد.

حزین تا آن موقع کرمان را ندیده بود، تصور میکرد در آنجا وی را کسی نخواهد
 شناخت و میتواند گوشه‌ای بگیرد و عمر را در انزوا بسر برد، باین امید بکرمان
 رفت ولی نور همیشه تجلی دارد، حزین هم نوری درخشان در جهان ادب و دانش
 بود، هندوستان بدورش گرد آمدند و نگذاشتند تصور مرد هنرور جنبه واقعی بخود
 گیرد، یکسال و اندی شیخ در کرمان بماند و سپس به بندرعباس شتافت و از آنجا در
 دهم رمضان ۱۱۴۶ سوار کشتی شده عازم هندوستان گردید،

در کشتی نیز حزین ناشناخته نماند کایتان انگلیسی که او را شناخته بود از وی دعوت نمود بانگلستان سفر نماید چون در هند زندگی بر او خوش نخواست گذشت، شیخ به درخواست و دعوت او جواب رد داد و در آخر رمضان در تته پیاده شد .

سی و چند سال حزین در هند بزیست ، در تمام این مدت آرامش نداشت ، آوارگی همه جا وی را دنبال میکرد ، خودش میگوید : «من این مدت اقامت را در این مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملک انجام عمر و حیات بود» بعد از دو ماه اقامت در تته به خدا آباد و بعد از ۷ ماه به بهکر و یکماه بعد به ملتان رفت و قصد بازگشت بوطن نمود چون برآستی وضع نابسامان آنجا از ایران آشفته تر بنظر میرسید ، در ملتان حزین مینویسد : «دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه پیوسته امیدوار نجات بوده عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شده همت مصروف بمعادوت بود و مقدور نمی گشت و بهمین جهت مینالد :

گران افتاده لنگر کوه درد سینه فرسا را

خدا صبری دهد دل‌های از جا رفته ما را

و بیاد خراسان و ایران اندوه مبهمی در وجود او ریشه میدواند و شاعر را

به شکوه و ناله وامیدارد :

زین پیش اگر چه از مدد طالع بلند

بودم بر آستانه اش از صدق جبهه سا

توفیق شد رفیق که چندی بکام دل

سودم جبین بخساک در سید السوری

روی فلک سیاه که از بی مروتی

افکند دورم از بر آن کعبه رفا

دوری بیکطرف که بخاک سیاه هند

انداخته است تیرگی بخت من مرا

یوسف نیم چرا به سیه چاه محنتم
 بختم به حبس هند چرا کـردد مبتلا
 هرگز ندیده است کسی کعبه در فرنگ
 در مرو مردگی شده و در حبس صفا
 آئینه‌ام سپهر بخاکستم نشاند
 این تیره جا و گرنه کجا و من از کجا
 تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم مذمت این خلق بی حیا
 عار است همنشینیشان روی یک زمین
 عیب است همعنایتشان زیر یک سما
 بار غمی است بر دل و جان زشترو
 داغی بود بکیسه دل مهر هر دغا
 باشد ز دیو غمزه زدا عشوه جانگسل
 خوشگاه غنچ و دلال غول بود طرفه خوش‌ادا
 خونشد دلم ز کاوش اینقوم پر گزند
 تنگ آمدم ز صحبت این خلق بی حیا
 از بس گزیده‌ام ز رفیقان بسد گهر
 گویا که هست سایه مرا در پی ازدها
 از بس کشیده‌ام ز دغا پیشگان خطر
 از بسکه دیده‌ام ز دغل سیرتان خطا
 دیگر نمی‌شود دل رم خورده رام من
 طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضا

می بینم آسمان و زمینی بسی عجب
 خلقی در آن میان همه در ظلمت عمی
 دل بی فروغ و سینه پراز جهل و دیده کور
 نه ز ابتدای کار خسود آگه نه انتها
 مانند عجب ز کجروشیهای آسمان
 کردم صلاحه فاعتبرو ایالولی النها
 یاران حذر کنید از این چرخ سفله دوست
 ایدوستان کناره ازین دهر فتنه زنا
 ای عمر ، تا بکعبه کویش رسیدنم
 من بنده وفای تو گر میکنی وفا
 خاکم بسر که روضه رضوان طلب کنم
 گر کام دل بر آید از آن خاک دلگشا
 هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست
 در حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا
 باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا
 سرگشتگی مدار غبارم چه آسیا

اقامت حزین دو سال در ملتان بطول انجامید ، در این مدت لحظه ای نیا سود ،
 در این زمان و با تمام ملتان را فرا گرفت و شیخ باتب شدید خود را بلاهور کشانید و بعد
 از سه ماه بدلهلی رفت ، و اله داغستانی در این سفر بهمراه او بوده ، اقامتش یکسال طول
 کشید ، آنچنان در آنجا باناراحتی ورنج روبرو شد که اجباراً بلاهور معاودت نمود
 تا شاید از راه کابل خود را بخراسان افکند و باقی عمر را در جوار مرقد امام هشتم
 بسر آورد ولی خبر ورود نادر شاه به کابل مانع مسافرت او شد ، بعد از تسلیم لاهور

به نادرشاه، شیخ به سلطانیور رفت، زکریا خان صوبه دار آندیار با حزین سر ناسازگاری پیش گرفت، شاید بی پروائی شاعر در مذمت هند و هندیان و یا مسئله دیگر انگیزاننده زکریا خان بقتل شیخ شد ولی حزین بموقع خود را نجات داده به سرهند کوچید، سرهند خراب اوضاعش درهم و آشفته بود، حزین نمی توانست مقیم آنجا شود، لاجرم بدلهلی بازگشت و آنرا گزید.

هند برایش، زندان سیاه، سیاه چال محنت، خاک تیره دل، جگر خواره و دیاری بیگانه ورنج آور بود، میخواست بوطن باز گردد ولی این بازگشت هم غیر مقدوره بینمود، باین خوش شده بود که:

حزین از تقاضای همت بر آنم	که خوان سخن را با خوان فرستم
ز شوریکه از سینهام موجزن شد	بزخم جگرها نمکدان فرستم
شکنج قفس تنگ دارد دلم را	صفیری بمرغ گلستان فرستم
ز خاک ره کلک آهو خراهم	شمیمی بناف غزالان فرستم
در این قحط سال بلاغت حدیثی	بمعجز بیابان قحطان فرستم
چو برقع گشایم ز رخسار معنی	فروغی بخورشید تابان فرستم
کلام من از فهم شاعر فزون است	مگر ارمغان حکیمان فرستم
بر آنم که اوراق اشعار خود را	چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
تراشیدم از دل سخن را که شاید	بدریا، دلی زاده کان فرستم

ز کلک عراقی نژاد خود از هند

سوادى بخاک صفاهان فرستم

شاعر دانشمند و افسرده خاطر گیلک از دهلی به شاهجهان آباد عزیمت نمود و تا سال ۱۱۵۴ در آنجا بزیست و باز هم بدلهلی بازگشت سالهائی را در دهلی بسر آورد و بالاخره به اکبر آباد و بنارس و عظیم آباد تینه رفت.